أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان» می‌فرمایند: وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً؛ بنده‌ای كه خداوند توفیق بدهد تا مواردی را كه ذكر شد رعایت كند و به حقیقت عالم تكوین وقوف پیدا كند و اراده و مشیت الهی را بلا استثناء در همه حوادث و جریانات عالم كون متوجه بشود، یك همچنین فردی به دنبال آنچه كه مردم به دنبالش هستند نمی‌رود و مسیر زندگی خود را بر آن اساسی كه سایر افراد، زندگی و حیات خود و دنیای خود را بر آن اساس پی‌ریزی می‌كنند قرار نمی‌دهد؛ زیرا از مرتبه‌جهل به مرتبه علم آمده و از مرتبه بلاهت و حماقت به مرتبه عقل، رشد و صعود پیدا كرده و آدم عاقل به دنبال مبانی عقلی و مبانی منطقی می‌گردد.

 هیچ تابه‌حال شده، كسی را شما سراغ دارید كه در بازار، در كسب، در تجارت، در محیطها و زمینه‌های دیگر احساس كند یك نفر كاری انجام داده، معامله‌ای كرده، راهی رفته در جایی و ضرر كرده، ورشكست شده، خسران پیدا كرده، این هم بیاید همان كار را انجام بدهد؟! این آدم احمق است، این عاقل نیست. این انسان از نظر عقلی نقصان دارد و نمی‌تواند فرد منطقی باشد. حال امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: اگر شخصی خداوند چشم او را باز كرده و بصیرت فهم نسبت به امور و اراده خودش را در او قرار داده و به مسائل اعتباری دنیا او را متوجه كرده، درعین‌حال راه بقیه را برود این ابله است! این احمق است! این عقل ندارد!

 بنابراین طبق آنچه كه در جلسه گذشته عرض شد، از خصوصیات این فرد این است كه به دنبال آنچه كه در دست مردم است نمی‌رود وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً؛ به خاطر ترفّع‌طلبی و بزرگ‌منشی و برتری‌جویی و احساس بلند منشی نسبت به دیگران و بالاتر بودن از دیگران و جلب توجه و بدست آوردن موقعیت‌های آنها، هیچ وقت آرزوی مقام و موقعیت آنها را نمی‌كند، حتّی اگر هم بیایند به او بدهند، می‌خندد! می‌خندد! می‌گوید چه می‌خواهید به من بدهید؟!

 این قضیه الان یادم آمد. یك وقت در خدمت مرحوم آقا بودیم در یكی از این سفرها، ظاهراً تابستان بود مشهد مشرّف شده بودم. یك فردی خدمت ایشان آمد و از طرف شخصی پیغامی داشت. ما هم نشسته بودیم. بعد رو كرد به مرحوم آقا و عرض كرد كه: آقا ما را نصیحتی بفرمایید، نصیحتی كنید. ایشان سرشان پایین بود و شروع نكرده بودند به گفتن‌

 مطلبی. بعد خود آن شخص ادامه داد گفت: نمی‌دانیم در چه وضعیتی هستیم عبارتی كه او در آنجا عرض كرد به ایشان این بود لا نَدری أ الَی الجَنَّةِ نَسیر ام الَی النّارِ؛ نمی‌دانیم كه راه ما به بهشت است یا به جهنّم است. خب رها كن آقا جان! شوخی نداریم! تو كه نمی‌دانی راهت به بهشت است یا به جهنّم، پس چرا دو دستی چسبیدی؟! پس چرا رها نمی‌كنی؟! این حرف را خودت زدی، من كه نزدم، شما گفتی. شما كه می‌گویی من نمی‌دانم راهم به بهشت است یا به جهنّم، چرا به فكر نمی‌افتی؟! پس معلوم است داری شوخی می‌كنی! اینها هم می‌فهمند داری شوخی می‌كنی، سرشان را می‌اندازند پایین جوابت را نمی‌دهند. یا یك لبخندی می‌زنند: ان‌شاءاللَه موفق باشید، ان‌شاءاللَه مؤید باشید. از این عبارت‌هایی كه از مرحوم آقا خیلی نسبت به افراد می‌شنیدیم!

 دیروز یك قضیه‌ای می‌خواندم خوشم آمد. افرادی كه باطن را می‌بینند حالا ما نمی‌گوییم آنها از اولیاء خدا هستند نه، افراد دیگری هم هستند به آن مراتب نرسیده‌اند و تا حدودی برایشان مشخص است. اینها بیخود وقت خودشان را با افراد نمی‌گذرانند. یك شخص ثروتمندی آمده بود پیش یك بزرگی و با حالت‌گریه و اصرار از او تقاضا می‌كرد كه دستوری، برنامه‌ای، چیزی بدهید برای اینكه هدایت پیدا كنیم. آن شخص یك قدری تأمّل كرد، بعد بلند شد گفت: برایت خرج برمی‌دارد، حاضر هستی؟ او یك فكری كرد و گفت: آقا عذر می‌خواهم. بلند شد از مجلس آمد بیرون و رفت!

 داری شوخی می‌كنی! آن هم نمی‌آید وقتش را با كسی كه شوخی می‌كند بگذراند. قشنگ سرش را می‌اندازد پایین: ان‌شاءاللَه موفق‌باشید، ان‌شاءاللَه مؤید باشید، خدا ان‌شاءاللَه توفیق بدهد! شما كه این حرف را می‌زنی لا نَدری أ الَی الجَنَّةِ نَصیر ام الَی النّارِ، پس چرا مطلب را به این كیفیت داری می‌گذرانی؟! پس داری خودت را هم بازی می‌دهی، خودت را هم داری گول می‌زنی! و شیطان آن‌چنان جالب می‌آید و مطلب را برای ما رنگ‌آمیزی می‌كند، یك نقاشی می‌كند كه هزار صورتگر چین و یونان نمی‌توانند یك همچنین تابلویی برای ما درست كنند! هزار نقاش نمی‌توانند یك همچنین نقشی را درست كنند و منظورشان را در این نقش برسانند! نقّاش وقتی كه یك صورتی را درست می‌كند، آن مفاهیم ذهنی خودش را در قالب رنگ‌ها و اشكال به مخاطب القاء می‌كند كه چه هدفی دارد، چه منظوری در پس این پرده نقّاشی و چه افكار و چه معانی در اینجا نهفته است.

 شیطان وقتی‌كه می‌آید نقاشی می‌كند، آن‌چنان نقاشی می‌كند كه مطلب برای خود انسان هم قابل توجیه می‌نماید. و از آن طرف، چون ما تسلیم نیستیم و خودمان را می‌خواهیم گول بزنیم، خدا هم هیچ‌وقت توفیق برای تنبّه را پیش نخواهد آورد، هیچ‌وقت! تا می‌خواهد تنبّه پیدا بكند، یك خورده به‌

 فكر بیاید، یك‌دفعه یك قضیه پیش می‌آید دستش بند می‌شود، دوباره یك ماه می‌رود دنبال این قضیه! تا می‌خواهد دوباره یك مقداری راحت بشود و به خود برسد و حالا چه كار كردیم به كجا می‌خواهیم برسیم، دوباره یك قضیه دیگر پیدا می‌شود، دو ماه این دفعه فكرش را مشغول می‌كند! تا می‌خواهد دوباره پیدا بشود، یك قضیه پیدا می‌شود شش ماه .... همین‌طور. بعد هم جناب عزرائیل می‌آید می‌گوید دیگر تمام شد! تشریف ببرید. این می‌شود وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَه ... آل‌عمران، ٥٤ این می‌شود مكر خدا. سر خدا را داری گول می‌زنی؟! سر خدا را می‌خواهی كلاه بگذاری؟! ما همچنین كلاه می‌گذاریم سرت كه به نافت برسد! نه اینكه فقط به گردنت. اصلًا نمی‌دانی چه وضعیتی پیدا كردی، چه موقعیتی پیدا كردی! مطلب از این قرار است.

 وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً. اما رفقا به شما بگویم، آنهایی كه زرنگ‌اند، آنهایی كه رندند، آنهایی كه اهل معنا و توجه هستند، قبل از اینكه حادثه‌ای بخواهد برای آنها بیاید كه آنها را مشغول كند، خودشان را نگه می‌دارند. فرض می‌كنند این جریان نیامده، بنشینند فكر كنند، این حادثه و این واقعه چقدر به درد آنها می‌خورد و چقدر به درد نمی‌خورد؟ چقدر فكر آنها را می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ چقدر به آنها اصلًا ارتباط دارد؟ اصلًا ارتباط دارد با آنها یا ارتباط ندارد؟ وقتی جرقه می‌زند كه جرقه بر همه خواهد خورد و كسی نمی‌تواند روز قیامت بگوید به من جرقه نخورد، هیچ‌كس نمی‌تواند بگوید!

 در آخر آن مطلب وقتی‌كه ایشان اصرار كرد مرحوم آقا یك جمله گفتند: كَفی لِلمَرءِ مُحاسِباً لِنَفسِه؛ خیلی خوب جوابشان را دادند، خیلی. رنگش چنان قرمز شد، چنان قرمز شد. سرش را انداخت پایین، اینجا دیگر آن سرش را انداخت پایین! كافی است كه انسان خودش محاسب كار خودش و محاسب نفس خودش باشد. بازی در نیاور جلوی ما! این‌جوری هستیم، آن‌جوری هستیم. بنشین فكر كن قشنگ. شما علم داری، شما عقل داری، شما درایت داری، شما انسان هستی و می‌توانی كار خودت را به محك بیاوری، خودت را به جای بقیه بگذار آن وقت قضاوت كن، ببین اگر تو به جای بقیه بودی و بقیه به جای تو بودند چه قضاوت می‌كردی؟ حالا این موقعیت به تو مجال نمی‌دهد كه به خود بیندیشی، این موقعیت به تو اجازه نمی‌دهد كه به فكر خودت باشی، خودت را بگذار جای بقیه!

 كَفی لِلمَرءِ مُحاسِباً لِنَفسِه؛ كافی است، دیگر نیاز نداری. نه نیاز به جبرائیل داریم، نه نیاز به‌میكائیل و خدا داریم! هیچ! بیخود هم خدا را نكشیم وسط! نه، فرض‌كنیم اصلًا خدایی هم وجود ندارد! هر شخص در وجدان خودش می‌تواند كار خودش را به محك قرار بدهد و به محك بیاورد. اگر بخواهد این كار را بكند، خدا هم می‌آید كمكش می‌كند، جبرائیل را می‌فرستد كمك می‌كند، آن ملائكه‌ای كه ملائكه‌رزق هستند، رزق او را در این‌

 موقع كه علم و ادراك و تنبّه هست برای او می‌آورند. اگر دروغ بگوید به جای آن ملائكه جناب شیطان تشریف می‌آورد! او آن وقت می‌گذارد، او آن وقت در ذهن می‌گذارد كه این كار را بكن، این كار را بكن! یعنی چه این كار را بكن؟ نمی‌گوید برو شراب بخور، قمار بكن، شطرنج بازی كن، نه! می‌گوید برو به صورت الهی و به صورت خدایی كارهایت را عرضه بكن! اینجا را می‌زند! اینجا را می‌زند! پس چه؟! آلات قمار بیاورد برای یك همچنین فردی بخواهد قرار بدهد؟! البته اگر حلال نشده باشد! آن بلند می‌شود می‌آید همان‌جا و از همان‌موقعیتی كه كار اوست و نفس او با آن اشتغال دارد، از همان‌جا وارد می‌شود.

 بلند می‌شود یك ساعت راجع به خدا صحبت می‌كند، آن‌چنان صحبت می‌كند كه كسی نمی‌تواند با او حرف بزند! یك ساعت از اخلاق حرف می‌زند، آن‌چنان مطالب اخلاقی را می‌گوید كه كسی به پایش نمی‌رسد! یك ساعت از اسماء و صفات الهی حرف می‌زند، یك ساعت از مبدأ و معاد حرف می‌زند، یك‌ساعت از اجتماعیات حرف می‌زند، كتاب می‌نویسد، مجلّه پخش می‌كند، از امام‌زمان می‌گوید، از ولایت می‌گوید، از این طرف. اینها همه را چه كسی دارد می‌گوید؟ جبرائیل به او نمی‌گویدها! نخیر! جناب شیطان تشریف می‌آورد و به او خط و خطوط گمراهی را كاملًا می‌نمایاند. ما كه چندی پیش مدت‌ها با شیطان سروكار داشتیم دیگر! با رفقا راجع به آن بحث می‌كردیم و پرونده‌اش را برای شما ریختم رو، كه شیطان كیست و چه كار می‌كند. دیگر نمی‌تواند با رفقا و دوستان به نحوی معامله كند كه اینها ندانند. سرّش را ما برای شما فاش كردیم كه این كیست و چیست و چه قسم وارد می‌شود و چگونه برای انسان می‌تواند مفید واقع بشود.

 این شخص نسبت به آنچه كه برای مردم هست و نعمت‌هایی را كه خدا داده، خصوصیاتی را كه به افراد داده است، هیچ وقت طلب نمی‌كند و نمی‌خواهد كه به جای آنها قرار بگیرد. اگر چشمش به یك رئیسی می‌افتد، نمی‌خواهد به جای رئیس قرار بگیرد. اگر چشمش به وزیری می‌افتد، نمی‌خواهد صد سال به جای یك همچنین وزیری قرار بگیرد. اگر چشمش به یك مدیری می‌افتد، نمی‌خواهد هزار سال به جای یك همچنین مدیری باشد. حالا میز مدیر از این طرف صحن تا آن طرف باشد. صندلی‌اش چند میلیون قیمت داشته باشد. بیا بروها و تعظیم‌ها باشد. هرچه این تعظیم‌ها را بیشتر ببیند او را بیشتر متوجه حقیقت می‌كند، نه اینكه او را گول بزند. التفات كنید رفقا روی این جملاتی كه دارم عرض می‌كنم خوب دقّت كنیم‌ها! هرچه این بیا بروها بیشتر باشد، بیشتر او را به سمت خدا می‌برد. هرچه این توجهات بیشتر باشد، بیشتر او را متوجه اعتباری بودن اینها می‌كند، نه متوجه حقانیت اینها. متوجه اینكه اینها همه‌اش اعتباری است و اینها تماماً زوال‌پذیر است و

 اینها همه از بین می‌رود.

 الان یاد این مسئله افتادم. امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی پیغمبر از دنیا رفت چه كار كرد؟ پیغمبر از دنیا رفت چه كار كرد؟ آنهایی كه وفات رسول خدا را حیات اعلام كردند تا اینكه به خلافت برسند، چون اگر می‌گفتند رسول خدا فوت كرده، مردم می‌گفتند بیایید غسل كنیم و دفن كنیم. یعنی پیغمبری را كه بیست و سه سال در میان آنها بود به اندازه نعوذُ بِاللَه نعوذُ بِاللَه نعوذُ بِاللَه به اندازه یك كمترین فرد یا غیر انسانی كه وقتی‌كه فوت می‌كند دفنش می‌كنند اعتنا نكردند! اعتنا نكردند! آمدند رفتند دنبال ریاستشان، آمدند سقیفه تشكیل دادند. اما امیرالمؤمنین چه كار كرد؟ امیرالمؤمنین وقتی‌كه داشت بدن پیغمبر را غسل‌می‌داد می‌دانست الان رفتند در سقیفه یا نه؟ او كه می‌دانست. چرا این كار را كرد؟ چرا نرفت سقیفه؟ به عنوان اینكه یك فردی كه حداقل در آن سقیفه وجود دارد، حالا كنار بایستد، چرا این كار را نكرد؟ چون او دارد به این خلافت می‌خندد! او دارد می‌گوید خلافتی كه با كنار گذاشتن بدن‌پیغمبر در روی زمین و فرار به سقیفه و تشكیل آن اجتماع شیطانی دارد انجام‌می‌گیرد، من بروم آنجا چه كار كنم؟! اصلًا برای خلافت هم نباشیم، اصلًا ما برویم آنجا چه كار كنیم؟ مگر كسی در یك همچنین اجتماعی اصلًا می‌رود شركت كند؟!

 آن كسی كه بدن پیغمبر را می‌گذارد روی زمین و اعلان می‌كند كه پیغمبر از دنیا نرفته، می‌رود برمی‌گردد، همین جناب عمر، همین جناب خلیفه ثانی! و در تاریخ داریم همین ابوبكر وقتی‌كه داشتند می‌رفتند به سمت سقیفه، چند بار از شدّت هیجان زمین خوردند! یعنی این لباس‌های عربی بلند است، لابد یك مقداری هم درازتر بود. آن قدر حركت سریع بود و عجله داشتند كه چند مرتبه وسط راه جفتشان خوردند زمین! آن كسی كه این جور دارد می‌رود، یك آدم عاقل هم بایستد اینها را نگاه كند، اگر ما بودیم ان‌شاءاللَه خدا به ما توفیق بدهد و توفیق خواهد داد و دست ما را خواهدگرفت اگر ما در آن زمان بودیم و این وضع را می‌دیدیم چه فكر می‌كردیم؟ آیا ما می‌رفتیم؟ یا ما می‌ایستادیم كنار خیابان به آنها می‌خندیدیم؟ دیگر با روایت «عنوان بصری» نمی‌شود رفت آنجا!

 امام صادق برای ما حقیقت مسئله را دیگر بیان كردند. امام صادق می‌فرماید بایست بخند! فقط بخند به اوضاع! بدن پیغمبر روی زمین است، هنوز غسل نكردید دفن نكردید كجا دارید می‌روید؟! حالا می‌روند آنجا ادّعای چه می‌كنند؟ ادّعای حكومت جاهلی را می‌كنند؟ خوب توجّه‌كنید رفقا! ادّعای برگشت به زمان جاهلیت و بت‌پرستی را می‌كنند؟ مردم برگردید! نخیر، بیاییم اسلام را تقویت كنیم! بیاییم سر جای پیغمبر بایستیم در همان محراب نماز بخوانیم شما هم به ما اقتدا كنید! بت كه نیامدند در مسجدمدینه نصب كنند! خدایانی كه در زمان جاهلیت، همین جناب ابوبكر و عمر می‌پرستیدند آنها را كه برنداشتند بیاورند. آمدند گفتند

 بایستیم جای‌پیغمبر نماز بخوانیم، بایستیم زكات بگیریم، بایستیم جهاد كنیم، بایستیم اسلام را تقویت كنیم. ببینید، همه‌اش خداست! همه‌اش به طرف خدا حركت كردن است! نمی‌گویند بایستیم لات و عزّی را برداریم بیاوریم و به او سجده كنیم. لات و عزّی دو تمثّلی بود برای اینكه مردم را از توجه به پروردگار، به توجه به خود مایل‌كند و سوق بدهد. كسی كه امیرالمؤمنین را كنار می‌گذارد و بعد بلند می‌شود با آن شتاب به سمت سقیفه حركت می‌كند، او می‌خواهد بیاید دنبال خدا؟! او می‌خواهد بیاید دنبال‌ولایت؟! او می‌خواهد بیاید دنبال پیغمبر؟! یا نه، همان لات و عزّی به صورت خدا این بار جلوه كرد! همان لات و عزّی این بار به صورت مسجد رسول خدا و مسجدالنّبی جلوه كرد! همان بت‌ها این بار به صورت جمع غنائم و جمع زكوات و اشاعه اسلام و كشورگشایی‌ها و اینها جلوه كرد!

 عمر كه لشكر كشید به ایران، او می‌خواست فتوحات خلیفه اسلامی گسترش پیدا كند، دنبال گسترش بود. آن كسی كه بلند می‌شود و چنان در مقابل حق می‌ایستد و چنان در مقابل امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌ایستد و مقابله می‌كند كه می‌گوید: لا أَتَحَمَّلُهُ حَیاً وَمیتاً؛ نه در زمان حیات می‌توانم این مرد (امیرالمؤمنین) را ببینم نه در زمان‌ممات! عجب آدمی بود واقعاً! تو كه داری می‌میری، أقلًا وصیت به علی بكن. می‌گوید نه، اصلًا در مردنم هم نمی‌توانم ببینم این به جای من نشسته! این چه‌كینه‌ای داشت واقعاً! این چه‌عنادی داشت، چه عنادی داشت! خیلی عجیب است! واقعاً باید پناه به خدا ببریم. آن وقت یك همچنین شخصی دلش برای اسلام می‌سوزد بیاید ایران را فتح كند، روم را فتح كند، این طرف و آن طرف برود؟! او می‌خواهد به عنوان خلیفه مسلمین، بگویند سرزمین اسلام بحمداللَه خیلی گسترش پیدا كرده، بحمداللَه سرزمین اسلام وسیع شده، بحمداللَه مسلمان‌ها در همه جا استقرار پیداكردند، بحمداللَه حكومت اسلامی چه شده چه شده چه شده.

 مگر در زمان‌خلفای عباسی نبود؟ مگر در زمان خلفای عثمانی نبود؟ حكومت عثمانی از سی‌و چهار كشور تشكیل‌شده بود كه پایتختش همین استامبول بود به آن باباهادی می‌گفتند دیگر. این مركز حكومت عثمانی بود كه بعد از جنگ بین‌الملل اوّل، این كشورها همه تقسیم می‌شود به كشورهای كوچك تا اینكه فقط همین مملكت تركیه فعلی، همین مقدار برای حكومت فعلی باقی می‌ماند. سی‌و چهار كشور در تحت تیول حكومت عثمانی بود. حالا این حكومت، حكومت الهی بود؟ آن كسی كه به جای رسول خدا نشسته و به او خلیفه می‌گفتند دیگر، به سلطان‌عبدالحمید عثمانی می‌گفتند خلیفة رسول اللَه و به نام خلیفه رسول اللَه در همه جا پخش می‌كرد و سكه می‌زد. سلطان سلیم عثمانی به عنوان خلیفه‌رسول خدا خطبه می‌خواند، واقعاً می‌گفت خلیفه رسول خدا هستیم و مردم هم كه‌

 طبعاً النّاس عَلی دینِ مُلُوكِهِم‌[[1]](#footnote-1) اینها هم به همین كیفیت عمل می‌كردند. حالا اینها واقعاً خلیفه رسول خدا بودند؟! یا اینكه نه، مسئله فرق می‌كند.

 آنچه كه در اختیار مردم هست او را طلب نمی‌كند و به دنبالش نمی‌رود. امیرالمؤمنین علیه السّلام بدن پیغمبر را غسل می‌دهد، بدن پیغمبر را دفن می‌كند و می‌داند الان درسقیفه چه دارد می‌گذرد، همه را قشنگ می‌داند، ولی چه كار می‌كند؟ می‌خندد، می‌خندد به آنها! می‌گوید بروند كارهایشان را بكنند. شما كه دیروز را فراموش كردید، هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته پیغمبر بالای همین منبر گفت: إِنّی تارِكُم فیكُمُ الثّقَلِین كِتابَ اللَه وَ عِترَتی وَ إِنَّهُما لَن یفتَرِقا حَتّی یرِدَا عَلَی الحُوض در همین مسجد، بیست و چهار ساعت نگذشته بود، ما را فراموش كرده‌اید، حالا من دنبالتان بیایم؟! بگذارید بروید! من باید به این جنازه برسم، به این بدن پیغمبر برسم، این را الان باید دفن كنم؛ چون خدا از من این را الان خواسته، این مهم است. خلافت اسلامی را خدا از من نخواسته، حكومت اسلامی را خدا از من نخواسته، كشورگشایی به سمت روم و ایران و مصر و یمن و اینها را خدا از من نخواسته، تبلیغ و ترویج این أنام كالانعام را خدا از من نخواسته، كتاب نوشتن را خدا از من نخواسته، رفتن و شمشیر زدن را نخواسته! الان از من چه خواسته؟ ایستادن و بدن پیغمبر را دفن كردن، یا علی مدد، همین! تمام شد! این را فقط خدا از ما خواسته، بایستیم آب بریزیم بدن پیغمبر را دفن‌كنیم.

 خیلی عجیب است! آدم در این معانی فرو برود فكر كند، خدا شاهداست اگر كسی نسبت به این معانی یك خورده فكر كند، بند بند بدنش از هم جدامی‌شود، بند بند بدنش دیگر تحمّل برای وارد شدن در مسائل اعتباری را ندارد. كاملًا برای ما مطالب را واضح كرده‌اند و مطالب را روشن كرده‌اند. این امیرالمؤمنین با این وضع و با این كیفیت دارد می‌آید بگوید ای‌انسان ای كسی كه دنبال منی و ادّعای شیعه‌بودن من را داری می‌كنی! باید نگاه‌كنی ببینی تكلیفت چیست، هوی نیاید سراغت، لات و عزّی خودش را به جای خدا به تو قالب نزند. مسائل اعتباری و دنیوی به جای خدا و رضای پروردگار نیاید رنگ و لعاب عوض كند و دل تو را برُباید. این بیا بروها نباید تو را از آن راه و مسیرت به این طرف و آن طرف متمایل‌كند! نگاه كن ببین من دارم چه كار می‌كنم، بجای رفتن به سقیفه دارم بدن‌پیغمبر را می‌شویم! دارم بدن پیغمبر را غسل می‌دهم! همین!

 حالا جالب اینكه یك روزی امیرالمؤمنین داشت در خیابان راه می‌رفت این‌نكته را می‌خواستم بگویم! سرش هم‌

 پایین بود. دیگر تمام شد آن سلام و صلوات‌ها! آن علی قهرمان احد و خیبر و كذا، آن قالعِ باب خیبر و امثال ذلك و تمام اینها رفت به یك كنار! آمدند و حكومت را گرفتند و خلافت را گرفتند و رفتند بالای منبر و جنگ كردند و تمام مخالفین را سر جایشان نشاندند، همین كه نسبت به حكومت مستقر شدند. امیرالمؤمنین سرش را انداخته بود پایین داشت از كنار خیابان می‌رفت، یك كسی دلش به حال امیرالمؤمنین سوخت. گفت نگاه كن! این علی را ببین به چه روزی افتاده! داشت به او می‌گفت نگاه كن این علی به چه روزی افتاده! خلافت را از او گرفتند! امیرالمؤمنین شنید، خندید از آن خنده‌ها! نه اینكه تبسّم كرد، از آن خنده‌ها. ولی زبان حالش این است: بیچاره، الان پادشاهی و خلافت من است! نفرمود این را به او تازه من الان به این خلافت رسیده‌ام، تازه من الان به این پادشاهی رسیده‌ام. این دو دیدگاه، این دو منظر. او دارد ترحّم می‌كند، نگاه كن علی خلافت را از او گرفتند، حالا دیگر راحت می‌آید راحت می‌رود، آهسته می‌آید، سرش را می‌اندازد پایین می‌آید می‌رود، طفلی! حالا بنده خدا! دیگر چه غم و غصّه و حزنی دارد! واقعاً احساس ترحّم می‌كرد و احساس دلسوزی می‌كرد! ولی امیرالمؤمنین در دلش دارند قند آب می‌كند! ای كاش همان زمان پیغمبر هم ما كنار بودیم! ولی آنجا دستور بود و برای اشاعه اسلام بود.

 حضرت می‌گوید الان دوران پادشاهی من است، الان تازه دوره خوشی من است. بیچارگی من و بدبختی من بیست و پنج سال دیگر تازه شروع می‌شود! وقتی‌كه همین شما مردمی كه الان دارید احساس ترحّم می‌كنید، بلند می‌شوید می‌آیید در منزل من را می‌شكنید و برای خلافت، حسنین من را در فشار قرار می‌دهید، همین شما مردم! من الان به فكر آن موقع هستم، مصیبت آن موقع را الان باید چه كار كنم؟ الان كه فعلًا دوران خوشی ماست! ولایت هم كه داریم، تمام عالم هم دستمان است، دیگر چه می‌خواهیم؟! یعنی این حرف‌ها كه غلط است، نسبت به حضرت اهانت است. خدا را داریم، ما خدا را داریم دیگر چه می‌خواهیم؟ شما مردم را هم صد سال نمی‌خواهیم داشته باشیم! لُبِّ ضمیرِ امیرالمؤمنین و نیت امیرالمؤمنین همین است: خدا را داریم صد سال هم چشممان به شما نمی‌خواهد بیفتد، می‌نشینیم در خانه قرآن را جمع می‌كنیم. برای شیعیان واقعی خودم كه بعدها خواهند آمد و از علوم من استفاده كرده و آنها پاهایشان را جای پای من خواهند گذارد، من برای آنها، نه برای شمایی كه برای رفتن به سقیفه روی كول دیگر هم می‌افتادید و زمین می‌خوردید و می‌رفتید! نه، ما اصلًا به شما اعتنا نمی‌كنیم! به شما جمعیت اصلًا اعتنا نمی‌كنیم!

 امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: آدم زرنگ آن آدمی است كه به آنچه كه در دست‌مردم است نگاه نمی‌كند و آنچه‌

 را كه در دست مردم است برای عزّت و برای برتری طلبی نمی‌خواهد. در قرآن كریم خدای متعال عزّت را اختصاص به خودش داده و ذلّت را به دیگران نسبت می‌دهد. چقدر در آیات قرآن داریم: ... هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌ آل‌عمران، ٦ عزیز اوست. ... وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ‌ البقرة، ٢٥٥ بزرگ اوست، بلند مرتبه اوست و بلندمنشی اختصاص به او دارد. این آیات قرآن سرسری است!؟ همین‌طوری خدا گفته مثل روزنامه و مجله؟! یا نه، وقتی‌كه خدا می‌فرماید: إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً ... یونس، ٦٥ عزّت را فقط باید در خدا جستجو كرد، چه منظوری از این عزّت دارد؟ عزّت یعنی همین، كه امیرالمؤمنین بلند شود بدن پیغمبر را غسل بدهد و بعد به همه بخندد. این می‌شود آن عزّت الهی. بقیه ذلیل‌اند، پست‌اند و خوارند و در ظلمات جهل و در منجلاب عفن دنیا دست و پا می‌زنند! إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً چه كسی از عزّت بدش‌می‌آید؟ عزّت اختصاص به خدا دارد و عزّت برای خداست، همه‌اش هم برای‌خداست. جَمِیعاً تأكید آن الف و لام عزّت را می‌كند؛ همه عزّت، جنس عزّت، ماهیت و طبیعت عزّت و حقیقت عزّت و هویت خارجی عزّت، همه اینها اختصاص به پروردگار دارد و نشان هم دادیم و به همه نمایاندیم و به همه معرّفی‌كردیم.

 بنابراین آنچه كه در راستای این عزّت قرار می‌گیرد او هم به همین عزّت عزیز خواهد بود. اگر فردی وجهه خود و فكر خود و نیت خود را در راستای عزّت‌الهی قرار بدهد او هم به عزّت الهی عزیز خواهد بود. قبلًا عرض كردیم در آیه شریفه می‌فرماید: يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ‌ المنافقون، ٨ اگر به مدینه برگردیم، افراد عزیز در میان ملّت، افراد وجیه، افراد سرشناس، اینها بقیه را می‌ریزند بیرون و از بین می‌برند و از مدینه اخراج می‌كنند. ولی ای رسول خدا تو بدان! وَ لِلّهِ الْعِزَّةُ عزّت برای خداست وَ لِرَسُولِهِ برای رسول او، چون منتسب به اوست وَلِلْمُؤْمِنِینَ چون منتسب به او هستند.

 پس مؤمن همیشه عزیز است، مؤمن همیشه سربلند است، گرچه در میان اجتماع كوچك شمرده بشود و گرچه نسبت به او اهانت بشود، و گرچه به او اعتناء و توجهی نشود، اما همیشه عزیز است. سیدالشّهداء عزیز است یا نه؟ امیرالمؤمنین عزیز است یا نه؟ امام حسن عزیز است یا نه؟ چه كار كردند؟ سیدالشّهداء را كه گرفتند كشتند و تكه تكه كردند، دیگر از این بدتر؟! ولی آیا عزّت امام حسین هم از بین رفت؟ الان چه كسی می‌داند قبر یزید كجاست؟ قبر معاویه كه در شام معروف است و جایش هم معروف است و عنایاتی كه شیعیان به آن دارند و بقیه معروف است. یا سایر افراد، نه تنها شیعه.

 ما یك وقتی در یك سفری در دمشق به زیارت حضرت زینب مشرّف‌بودیم، گفتیم برویم این قبر جناب معاویه را ببینیم، بالاخره خلیفه مسلمین است دیگر! برویم زیارت ببینیم اوضاع چه خبر است! من چند مرتبه آن كوچه را كه پشت مسجد اموی‌

 است همین‌طور گشتم آمدم پیدا نكردم، از هر كسی سؤال می‌كردیم به ما نمی‌گفت! می‌دانستندها! از خجالت و شرمندگی به ما نمی‌گفتند. تا اینكه بالاخره یك پیرمردی گفت كه آن خرابه را می‌بینی كه درش را بسته‌اند؟ آن خرابه قبرمعاویه است. آمدم دیدم من چند مرتبه من از اینجا گذشتم، باور نمی‌كردم! آخر قبر معاویه، خلیفه مسلمین، این همه چه! به این روز و به این وضع افتاده باشد! رفتم از پشت در نگاه كردم دیدیم محل سگ و گربه و مزبله و ... در را بسته‌اند تا اینكه عنایت بیشتر دیگر به ایشان نشود!

 این قبر معاویه! بفرمایید! تویی كه آمدی این قدر در مقابل امیرالمؤمنین ایستادی و جنگ راه انداختی و هزارها نفر را به كشتن دادی و چه شد؟ ظاهرت را كه داریم می‌بینیم این است، باطنت را هم آن دنیا خدا می‌داند دیگر چه خبر است! بفرما! بعد رفتم جلوتر، چون می‌دانستم قبر معاویة بن یزید، فرزند یزید، كشنده امام‌حسین! ولی این معاویه فرزند یزید واقعاً عجیب است، معجزه خداست دیگر! محبّ اهل بیت از كار در آمد. مثل بعضی از پسران هارون الرشید. یكی از پسران هارون الرشید اسمش قاسم بود، این قاسم از اولیاء خدا و از اوتاد بود! پدرش هارون الرشید بر مسند خلافت بود و این جوان از اولیاء خدا و از اوتاد بود و در جوانی هم از دنیا رفت. سندی بن شاهك كشنده و قاتل موسی بن جعفر علیه السّلام، فرزند این سندی از محبّین و شیعیان موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السّلام بود! كار است دیگر! خدا با كسی رودربایستی ندارد! تفاوت نمی‌كند. عكسش هم هست، فرزند امام علیه السّلام دیگر چه جور در می‌آید. آن طرفش هم هست، هیچ رودربایستی نیست، روابط هیچ نیست، فقط ضوابط است.

 این معاویه كسی بود كه وقتی‌كه بعد از فوت و مرگ پدرش یزید بن معاویه به خلافت رسید، دو ماهی به خلافت بود، بعد رفت بالای منبر و گفت: ای مردم! این‌خلافت حقّ آل ابی‌طالب است و الان حقّ علی‌بن‌الحسین است و پدر من و جدّ من غصب خلافت كردند و من الان خودم را از خلافت خلع می‌كنم و از منبر آمد پایین و همین بنی امیه سمّش دادند، بعد از پانزده روز فوت كرد، به رحمت خدا رفت. كه مادرش گفته بود ای كاش من تو را نمی‌زائیدم كه یك همچنین كاری انجام بدهی، كه یك همچنین وضعی انجام بدهی، ای كاش تو چه بودی تعبیر خیلی زشتی حالا ما گفتیم برویم این قبر معاویه را ببینیم، تقریباً حدود پنجاه متر، شصت متر بالاتر از همین قبر معاویه جدّش، قبر ایشان بود. یك مسجدی هست و رفتیم دیدیم عجب مسجد نورانی است. یك پیرمردی هم در آنجا بود خیلی نورانی، اهل تسنّن بود ولی خیلی نورانی بود و نشستیم و با هم حرف‌زدیم و خیلی صحبت كردیم، فهمید ما از ایران هستیم و شیعه هستیم. یك قبری در آنجا بود نوشته بود: هذا قبر

 مُعاویةِ بنِ یزید مُحِبُّ اهل البَیت عَلَیهِمُ السّلام و همان پیرمرد مسجد مسجد كوچكی بود شروع كرد تعریف كردن و از خصوصیات او برای ما بیان كردن. دیدم نه، ایشان هم به تاریخ او وارد است، اطّلاع دارد، او هم نسبت به مطالب اطّلاع دارد. و چقدر قبر نورانی بود! نورانیت این قبر بر فضای مسجد اثر گذاشته بود! ببینید! هفتاد متر فاصله بیشتر نبودها! این این، آن هم جدّش! سگ و گربه می‌رفتند در آنجا اظهار لطف می‌كردند. و این هم در همان مسجد دفن شده به عنوان محبّ اهل بیت.

 حالا كدام عزیزند؟ حالا عزّت مال كدام است؟ كدام یك از آنها؟ الان سیدالشّهداء عزیز است یا یزید بن معاویه، كدام عزیزند؟ الان امیرالمؤمنین عزیز است یا معاویه؟ این مال ظاهرشان، حالا باطن دیگر خدا می‌داند وضعیت به چه نحوی است. وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ‌ عزّت اختصاص به خدا دارد و باید عزّت را در خدا جست نه در آنچه كه در اختیار مردم است. دیدگاه مردم عادی و نادان نسبت به مسئله عزّت با دیدگاه اهل توحید متفاوت است. مردم نادان در هر صنف و هرطبقه‌ای كه می‌خواهند باشند عزّت را در جمعیت مشاهده می‌كنند، عزّت را در بیا و برو می‌بینند، عزّت را در مناصب دنیوی گرچه رنگ و لعاب الهی داشته باشد می‌بینند، عزّت را در جمعیت و پشتیبانی می‌بینند. این دیدگاه، دیدگاه اهل دنیا و نفاق است. اگر افراد بیایند، احساس عزّت می‌كنند، اگر افراد نیایند احساس عزّت نمی‌كنند. اگر جمع بشوند، احساس عزّت می‌كنند، اگر افراد جمع نشوند، احساس‌ذلّت می‌كنند.

 یك وقت من در روزنامه می‌خواندم كه مسئولین یكی از كشورها می‌خواست برود در یك جایی شركت كند. یك وضعیت و موقعیتی داشت، با یك كشور همسایه در حال اختلاف بود. بعد وقتی‌كه می‌خواست برود در آنجا، می‌گفت الان كه ما می‌خواهیم برویم آنجا اینها به ما اعتناء نمی‌كنند، پس أقلًا ما یك كاری انجام بدهیم تا اینكه وقتی می‌رویم آنجا یك قدری بیشتر مورد توجه باشیم. اینها چه افكاری است؟ این افكار، افكار جاهلی است دیگر! ما كه می‌رویم در آنجا، می‌بینند یك‌كشور شكست خورده‌ای، یك چیزی است كه كسی به آن توجّهی نمی‌كند. ولی اگر یك جنب و جوشی بكنیم، یك حركتی بكنیم، یك كاری بكنیم، می‌گویند: نه! اینها هم ... این دیدگاه، دیدگاه ظاهر و اهل ظاهر است. اما در دیدگاه توحیدی كه اسلام این دیدگاه را به ما معرفی‌كرده، چه می‌گوید؟ اگر برنده شدی، فرق نمی‌كند، اگر بازنده شدی فرق نمی‌كند، شكست خوردی، فرق نمی‌كند، پیروز شدی، فرق نمی‌كند، این عزّت مال اوست.

 رسول خدا در یكی از جنگ‌ها قبل از اینكه جنگ شروع بشود رفته بودند كنار استراحت كنند، خسته شده بودند، شب تا صبح بیدار بودند و حركت می‌كردند، خواب بر آن حضرت غلبه كرده بود. یك قدری فاصله گرفتند از لشگر كنار سایه درختی رفتند استراحت كردند. یكی از آن مشركین داشت حضرت را می‌دید، فهمید، لباسش را تغییر داد و با لباس مبدّل‌

 آمد شمشیر گرفت بالای سر پیغمبر، پیغمبر را از خواب بیدار كرد. گفت بلند شو ببینم! اسم رسول خدا را برد، او كه رسول خدا نمی‌گفت یا محمّد! چه كسی می‌تواند تو را از من محافظت كند؟ چه كسی می‌تواند مانع باشد؟ حالا حضرت همین‌طور خوابیده‌اند این هم با شمشیر بالا سر! غیر از این دیگر موقعیتی حسّاس‌تر وجود دارد؟! نه دست پیغمبر شمشیر است، نه پیغمبر نشسته، نه ایستاده، خوابیده. اگر رستم دستان هم باشد كاری نمی‌تواند انجام‌بدهد. این هم با شمشیر بالا سر ایستاده و گفت چه كسی می‌تواند تو را نجات دهد؟ حضرت فرمودند: اللَه! خیلی آرام! همین‌طوری، هیچ تكان هم نخوردند، دستشان را زیر سرشان گذاشته گفتند: اللَه! واقعاً به گفتن آسان است، ولی خداوند توفیق بدهد كه یك همچنین حال عبودیت و تسلیم و رضا برای انسان پیدابشود تا بفهمیم كه رسول خدا در چه حالی بود. همین‌طوری، اصلًا دستشان را هم برنداشتند! حضرت زحمت دست برداشتن را به خودشان ندادند! همین‌طوری كه زیر سرشان بود!

 خیال نكنید حضرت در آن موقع می‌دانستند كه خدا حفظ می‌كند، ابدا! شاید هم احتمال می‌دادند شمشیر بیاید پایین! این‌طور نبود كه با خیال راحت، نه! اگر این حال بود هنر نبود! اگر كسی بداند این شخصی كه الان شمشیر دارد، یك‌دفعه تبدیل به یك مجسّمه می‌شود، ما هم بودیم سرمان را همین‌طور نگه می‌داشتیم. نه، پیغمبر احتمال می‌داد شاید مشیت الهی این باشد كه این بیاید و بزند. حال پیغمبر جوری بود كه غیر از این نمی‌دید و امور را فقط منتسب به او می‌دید، این مهم است. و إلا یك ربات هم بیاید اینجا كاری انجام نمی‌دهد، تا اینكه انسان به آن برنامه ندهد كاری انجام نمی‌دهد، مثل ستون می‌ماند.

 همین‌طور كه پیغمبر دستشان زیر سرشان بود فرمودند: اللَه! گفت اللَه می‌تواند نجات بدهد! حالا ببین! تا شمشیر را برد بالا كه پایین بیاورد، یك مرتبه یك بادی آمد خورد به این شخص و با رو به زمین افتاد. پیغمبر گفتند حالا نوبت ماست! شمشیر را برداشتند آمدند بالا سرش گفتند: چه كسی می‌تواند تو را نجات بدهد از دست ما؟! او به تته‌پته افتاد، حضرت فرمودند: زود بگو اللَه! چرا معطّلی؟! زود بگو اللَه. آن هم گفت: اللَه و مسلمان شد و توفیق اسلام پیدا كرد.

 حالا نكته در اینجاست كه پیغمبر كه این شمشیر را برداشته و بالا سرش نگه داشته، این حالت پیغمبر با حالت خوابیدنش یكسان است، تفاوتی‌نكرده. یعنی خوابیدن رسول خدا و دست زیر سر بودن و گفتن اللَه، با اینكه شمشیر دستش است و بالا سر این است فرق نمی‌كند. نه اینكه اینجا اطمینانش بیشتر شده، اگر اطمینانش بیشتر بشود دیگر پیغمبر نیست. یك حالت را دارد ولی ما این جور نیستیم، ما این جور نیستیم. ما وقتی‌كه خلع سلاح بشویم می‌گوییم هرچه خدا

 بخواهد، هرچه عنایت الهی تعلّق بگیرد، اما همین‌كه یك كاری انجام بدهیم و یك قدرتی در دستمان باشد می‌گوییم خدا، ولی یك خرده باطنش هم این هست كه ها! یك همچنین چیزی هم ما داریم! دوتا تفنگ هم داریم، فلان اسلحه را هم داریم، فلان چیز را هم برای خودمان نگه داریم، حالا حرف بزنیم، حالا مطلب را بگوییم. لذا ما هم هیچ وقت پیغمبر نخواهیم شد! او درحالی‌كه خوابیده است با حالی كه شمشیر در دستش است یك حالت دارد. یعنی به آن اطمینانی كه در حال شمشیر بدست بودن می‌گوید بگو اللَه، به همان اطمینان در حال خوابیدن می‌گوید اللَه! و به همان حالی كه در حال خوابیدن است می‌گوید اللَه، به همان حال در وقتی كه شمشیر و حربه و اسلحه در دستش است می‌گوید اللَه! چرا؟ چون پیغمبر خوب می‌داند اگر به اندازه سرسوزنی حال او با حال خوابیدن تفاوت كند، همان بادی كه آمد آن مشرك را به زمین انداخت همان باد می‌آید پیغمبر را زمین می‌اندازد! متوجّه شدید؟ این را پیغمبر می‌داند. مگر باد نیامد مشرك را زمین زد؟ اسلحه از دستش افتاد، پیغمبر برداشت. پیغمبر می‌داند اگر بخواهد روی این‌شمشیر به اندازه یك هزارم حساب باز كند و از آن حالتی كه در حال خوابیدن است خارج بشود، همان باد می‌آید و پیغمبر را زمین می‌زند و شمشیر را دوباره دست آن می‌دهد! خدا با كسی شوخی ندارد. نه با آن مشرك شوخی دارد نه با پیغمبر. حتّی با پیغمبر بیشتر شوخی ندارد. كار راجع به پیغمبر، سخت‌تر است.

 هرچه معرفت انسان بالاتر برود كار مشكل‌تر می‌شود. لذا پیغمبر خوب می‌داند در دستگاه الهی، غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد كه غیر از خود را و غیر از اسماء و صفات و اراده خود را، انسان بخواهد دخیل كند. برای من، پیغمبر و این مشرك فرق نمی‌كند، هر دوی شما باید بگویید اللَه، و به یك حساب باید بگویید اللَه و به یك طریق باید بگویید اللَه، هیچ فرق نمی‌كند. لذا اینجا پیغمبر می‌آید می‌گوید بگو اللَه! بگو اللَه و إلا آن باد می‌آید! آن باد چیست؟ جبرائیل است دیگر! جبرائیل و میكائیل به صورت باد و به صورت این حوادث فیزیكی و مادّی می‌آید. وقتی‌كه اراده‌ای تعلّق بگیرد، تصرّف در مادّه می‌شود و مادّه به این صورت می‌آید جلوه می‌كند، هیچ برای خدا كاری ندارد.

 لذا اینجاست كه ما می‌بینیم اولیاء الهی در ارتباطشان این مسئله را رعایت‌می‌كنند. در حركاتشان، در مطالبشان، عزّت را فقط نسبت به خدا می‌دهند، هرجا كه بوی خداست آنجا می‌روند، هرجا كه رائحه خداست آنجا سرك‌می‌كشند، هرجا كه در آنجا نفسی وجود ندارد به آن سمت تمایل پیدامی‌كنند، هرجا كه می‌بینند نه! نفس می‌خواهد بیاید دخالت كند، موقعیت می‌خواهد بیاید دخالت كند، مسائل دیگر می‌خواهد بیاید دخالت كند ...

 من یك وقت در یكی از همین نماز جمعه‌ها شركت می‌كردم، خیلی متأسف شدم، واقعاً دیگر الان ما باید غیر از این مطالب را به مردم بگوییم، دیگر دوران این مطالب به سر

 آمده. در همان زمان جنگ بین ایران و عراق و حمله و تجاوز رژیم‌الحادی عراق به كشور اسلامی بود، كه در همان دوران كوران زدو خورد و دفاع و تهاجم طرفین بود. در بعضی از اوقات این طرف پیشروی می‌كرد، در بعضی اوقات آن طرف بود، بالاخره جنگ است دیگر، موقعیت‌های مختلفی برای جنگ پیدا می‌شود. این شخص می‌خواست به مردم دلداری بدهد، حالا مأیوس نشوند، چه نشوند، می‌گفت اگر حالا این قضیه اتّفاق افتاده، حالا ناراحت نباشید، بالاخره در زمان صدر اسلام هم همین‌طور بوده، گاهی اوقات پیروزی با مشركین بود، گاهی اوقات پیروزی با اسلام بود، ولی بالاخره پیروزی با مسلمانان است. بعد هم ما دیدیم كه چه شد!

 این نحوه نباید گفت! این نحوه نباید صحبت كرد! باید گفت ما باید به تكلیف برخیزیم، قیام به تكلیف بكنیم، شكست خوردیم شكست خوردیم، پیروزشدیم هم پیروز شدیم! مسئله، مسئله قیام به تكلیف است تكلیف واقعی و درست. و درست هم پایش بایستیم و درست هم رویش عمل كنیم.

 امیرالمؤمنین چه كرد؟ همین كاری كه امیرالمؤمنین كرد دیگر! بیست و پنج سال در منزل نشست، بعد هم گفتند بفرمایید به عنوان خلیفه قبول نكرد و به زور آوردند بر مسند خلافت نشاندند، گفت: حالا كه من خلیفه شده‌ام پس باید آنچه را كه می‌گویم عمل كنید. اولین كاری كه می‌كنم معاویه را باید بردارید. هرچه گفتند: یا علی صبر كن! گفت: امكان ندارد! این جرثومه فساد باید برداشته بشود و حركت‌می‌كند، مردم را بسیج می‌كند، بعد از هجده ماه آن قضایا پیش می‌آید و به ظاهر حضرت شكست می‌خورد، برمی‌گردد سر جایش می‌نشیند. ابدا، آب از آب تكان نمی‌خورد! شكست خوردیم حالا برمی‌گردیم سر جایمان نمازمان را می‌خوانیم! به حكمیت راضی هستید بفرمائید بروید حكمیت! بنده به حكمیت راضی نیستم، شما راضی هستید بروید بكنید، راضی نیستید من اینم. بعد هم كه برمی‌گردد، جریان نهروان پیش می‌آید. حضرت با مردم صحبت می‌كند و تجهیز می‌كند و می‌فرماید سَاجهَدُ أَن اطَهِرَ الارض مِن هذا الجِسمِ المَنكوس‌[[2]](#footnote-2) من تمام همّت خودم را به كار می‌برم تا اینكه مردم را بسیج كنم و این انسان واژگون را از روی زمین بردارم. در همین موقع ابن ملجم می‌آید و كار را تمام می‌كند، باز مطلب فرقی نمی‌كند. من كارم را می‌كنم شد شد، نشد نشد! هیچ تفاوتی به اندازه كمترین‌لرزشی كه بر روی یك آب ما احساس می‌كنیم، در قلب امیرالمؤمنین این مقدار هم‌

 پیدا نشد. چرا؟ چون عزّت را در خدا می‌بیند. حالا خدا آن‌جور می‌خواهد، خانه‌اش آباد، این‌جور می‌خواهد، باز خودش می‌داند! یك عمل و یك تكلیفی ...

 این كلام امام صادق علیه السّلام واقعاً عجیب است كه چطور انسان را متوجه می‌كند و واقعیت را به انسان می‌رساند و انسان را متذكر می‌كند! اگر ما این كلمات را نداشتیم چه كار می‌توانستیم بكنیم؟ جداً عرض می‌كنم. واقعاً اگر ما این كلمات امام صادق را نداشتیم چه كار می‌توانستیم بكنیم؟ چه شخصی می‌توانست برای ما یك همچنین مطالبی را بگوید؟ چه شخصی می‌توانست این چنین حقیقت و واقعیتِ عالم كون و اعتباریت دنیا را برای ما معرفی كند؟ وَ لا یطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزّاً وَ عُلُوّاً؛ به خاطر عزّت دنبال آن چیزی كه در دست مردم هست نمی‌رود. چرا نمی‌رود؟ چون او عزّت را در اینها نمی‌بیند، عزّت را در خدا می‌بیند و عزّت را در پیروی از دستورات خدا و در انتساب به او می‌بیند. عزّت را در او می‌بیند، ولی بقیه این‌طور نیستند، ما این‌جور نیستیم، ما هی می‌خواهیم خودمان مطالب ...

 دیشب یك قضیه‌ای برحسب اتّفاق از مرحوم آمیرزا جواد آقای ملكی تبریزی دیدم گفتم خیلی این قضیه خوب است بیایم برای رفقا این مطلب را تعریف كنم. یك مرد الهی، یكی از اولیاء خدا بود دیگر، حرف نداشت، به مقام كمال رسیده بود، به مقام عرفان رسیده بود، به مقام توحید رسیده بود. یك كتابی نوشته بود، بعد از تمام شدن كتاب، یك‌مرتبه برحسب اتّفاق چشمش می‌افتد بر اینكه مرحوم فیض یك همچنین كتابی اتّفاقاً در همین زمینه هم نوشته‌اند. كتاب را مطالعه می‌كند می‌گوید عجب كتاب‌نفیسی! شك می‌كند آیا كتاب او بهتر است یا كتاب مرحوم فیض بهتر است. البته احتمالًا این قضیه مربوط به سال‌های آخر ایشان نبوده، قبلًا بوده، از كیفیت و از قرائن و شواهد این‌طور بدست می‌آید شك می‌كند و متوسّل می‌شود به امام صادق علیه السّلام، روایتی دیده بوده یا یك مطلبی را از یك بزرگی دیده بوده كه هر كسی اگر بخواهد امامی را از ائمه و معصومی را زیارت بكند، در شب جمعه یا هر شبی، صد مرتبه سوره إِنّا أَنزَلناه را بخواند آن معصوم را در خواب ملاقات می‌كند و زیارت می‌كند. آمد متوسّل به امام صادق علیه السّلام شد و این عمل را انجام داد. شب حضرت را در خواب دید و از حضرت سؤال كرد كه آیا كتاب من بهتر است یا كتابی كه مرحوم فیض نوشته. حضرت سكوت كردند. نخواستند حالا تو ذوقش بزنند، حالا یك هم چنین كاری انجام داده. بعد رو می‌كند به حضرت و می‌گوید: أَوَ مِثلُكَ یخَیبُ سائلًا؟ آیا مثل شما جواب سائل را نمی‌دهد؟ حضرت می‌فرمایند كتاب فیض بهتر است. این هم هیچ! تمام می‌شود! نه نشرش می‌كند نه هیچ چیزی، می‌گذارد كنار.

 این كسی است كه عزّت را در متابعت از امام صادق می‌داند. نمی‌گوید حالا من این زحمت را كشیدم چاپ كنم بالاخره‌

 یك اسمی هم از ما بماند دیگر! بالاخره یك خبری و یك اسمی و ... نه! كتاب فیض بهتر است، آن را باید چاپ كنیم.

 این روش، روش بزرگان است و طریق بزرگان به این كیفیت است. مطالب مانده و ما همان‌طور كه عرض كردیم، رفقا فعلًا به ما اجازه می‌دهند كه این جلسات مختصرتر باشد تا بعد ان‌شاءاللَه.

 ان‌شاءاللَه خداوند توفیق بدهد كه ما را مستنّ به سنن اولیاء خودش بگرداند، حقیقت و واقعیت عالم وجود و تشریع را آن‌چنان كه هست برای ما بیان كند، مرام ما را و قدم‌های ما را در جایی قرار بدهد كه اولیاء راستین و راه‌روندگان توحید او، پا را در آنجا و در آن قدمگاه قرار داده‌اند. سایه مبارك حضرت ولی‌عصر، قطب عالم وجود ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بر سر ما در دنیا و آخرت مستدام‌بدارد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مردم پيوسته روى سنت طبيعى و پيروى از حواس نه از منطق تفكير؛ دين و آئين خود را بر اصل دين حاكمان و شاهان خود قرار مى‏دهند. امام شناسى، ج ١٠، ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغه، نامه ٤٥:

وَ سَأَجهَدُ فِى أَن أُطَهِّرَ الارض مِن هَذَا الشَّخصِ المَعكُوسِ وَ الجِسمِ المَركُوس؛ در نامه خود به عثمان بن حنيف مى فرمايد: كوشش مى نمايم كه زمين را از اين شخص واژگون و جسم منحرف (معاويه) پاك سازم. [↑](#footnote-ref-2)